

شُدنی نُشْدنی

– دو نمايشنامه‌ی كودك –

فرشید قلی پور



تهران، ۱۴۰۰

سرشناسه : قلی‌پور، فرشید، ۱۳۶۱ -
عنوان و نام پدیدآور : شدنی نشدنی: دو نمایشنامه‌ی کودک/فرشید قلی‌پور.
مشخصات نشر : تهران: بوی کاغذ، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری : ۹۴ ص.
شابک : 978-622-6070-50-8
وضعیت فهرست‌نویسی : فیپا
عنوان دیگر : دو نمایشنامه‌ی کودک.
موضوع : نمایشنامه کودک (فارسی) -- قرن ۱۴
موضوع : Children' plays, Persian --20th century
رده بندی کنگره : PIR۸۱۸۰
رده بندی دیویی : ۸۸۲/۶۲۰ [بج]
شماره کتابشناسی ملی : ۸۶۷۶۲-۵

تهران، میدان انقلاب، ابتدای خیابان کارگر شمالی، کوچه مجد، شماره ۵،

واحد نیکم غربی، کدپستی: ۱۴۱۸۹۴۵۸۵۳

تلفن: ۰۲۱-۶۶۱۲۸۴۹۱، تلفن همراه: ۰۹۲۱۲۵۷۶۵۹۳

رایانامه: info@booka.ir | تارنما: www.book.ir



شدنی نشدنی

- دو نمایشنامه‌ی کودک -

فرشید قلی‌پور

چاپ: اول، ۱۴۰۰ | مدیر تولید: احمد رضانی | چاپ و طبعخانه: هنگام

تیراژ: ۵۰۰ نسخه | شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۰۷۰-۵۰-۸

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

فهرست مطالب

۵.....	پیش‌گفتار
۷.....	افسانه‌ی شهر عددها
۶۱.....	آرزوهای مورچگانه

WWW.boook.ir

پیش‌گفتار

یکی از مهم‌ترین موضوع‌هایی که برای بچه‌ها و دنیای سیال ذهنی آنها وجود دارد، چگونه اندیشیدن است؛ این که بچه‌ها یاد بگیرند از چه زاویه‌ای به خواسته‌های خود بنگرند و چه مسیرهایی را برگزینند تا آنها را به هدفشان برساند. داشتن هدف و آرزو برای همه انسان‌ها امری است ذاتی و طبیعی که هر فرد، با توجه به شرایط زیستی خود، می‌کوشد تا در مسیر موفقیت و دستیابی به خواسته‌هایش باشد، پس چه بهتر که این سیاق اندیشه‌ورزی را از کودکی بیاموزد. کتابی که پیش روی شما قرار دارد شامل دو نمایشنامه است و می‌کوشد به دنبال نیل به اهداف بالا باشد. در داستان «افسانه شهر عددها»، مسیر قصه به سویی می‌رود تا بچه‌ها آگاهی بیشتری نسبت به پیرامون خود بیابند و با چشمانی باز و تمرکزی بالا با رویدادهایی که در مسیر زندگی‌شان رخ می‌دهد روبه‌رو شوند. در «آرزوهای مورچگانه»، قصه به دنبال برآورده شدن آرزویی است که شاید در برخورد ابتدایی جنبه بروز و اجرایی نداشته باشد. اما با کمی درنگ و اندیشه و نیز قرار گرفتن در مسیر و موقعیتی به‌هنگام، می‌توان به تحققش امیدوار بود. بر این اساس تلاش نگارنده مبتنی بر تقویت خودباوری توسط خود بچه‌ها است و این امر که بیاموزند برای موفق بودن و پیشرفت در کارهایشان، همواره باید به دنبال راه‌های درست و شیوه‌های مبتنی بر اندیشه باشند.

افسانه شهر عددها

اهالی شهر عددها:

صاحب مغازه مهربانی فروشی	آقای یک
خیاط ماهر که لباس‌هایی از جنس محبت می‌دوزد	خانم دو
فرزند آقای یک و خانم دو - دوستدار نقاشی	سه کوچیکه
صاحب کارگاه شادی پراکنی	آقای چهار
گلیم‌باف کار دست که از تار امید و پود انگیزه گلیم می‌بافد	خانم پنج
فرزند آقای چهار و خانم پنج - دوستدار کار دستی	شش کوچولو
صاحب تعمیرگاه ضدپی حوصلگی	آقای هفت
آشپز زبردست که با چاشنی سپاسگزاری آشپزی می‌کند	خانم هشت
فرزند آقای هفت و خانم هشت - دوستدار شعر	نه ریزه
همسایه‌ای تنها و اهل کتاب و کتابخوانی	صفر دانا
مسافری که به شهر عددها پا می‌گذارد	ده بلا
	و
	قصه‌گو

صحنه:

نمایی از شهر عددها.
با جعبه‌هایی رنگی که خانه‌ها و مغازه‌های اهالی شهر هستند.
جعبه‌ها می‌توانند برگرفته از شکل‌های هندسی باشند.
نام مغازه‌ها بالای هر کدام بر تابلویی نوشته شده است.

- نور موضعی بر وسط صحنه می‌تابد.
قصه‌گو به میان صحنه می‌آید.

قصه‌گو: سلام بچه‌ها، سلام خانوما، سلام آقایون. خوش اومدین به نمایش ما.
نمایش ما درباره‌ی افسانه‌ی شهر عدددا هست.

خمنما می‌پرسین شهر عدددا دیگه چه جور جاییه؟ اصلاً چه
افسانه‌ای می‌تونه داشته باشه؟

به روی چشم، براتون تعریف می‌کنم. یعنی در حقیقت من اومدم
که همین قصه رو برای شما تعریف کنم.
پس بنابراین بیشتر از این منتظرتون نمی‌ذارم و قصه رو براتون
تعریف می‌کنم.

یکی بود یکی نبود. غیر از خدا هیچکس نبود. زیر گنبد کبود، روزی
بود روزگاری بود. یه شهری بود که بهش می‌گفتن شهر عدددا.
مردمونش همه عدد بودن. اونها روزگار خوشی داشتن و بلا آرامش
در کنار هم زندگی می‌کردن.
بیاین باهاشون آشنا بشید.

قصه‌گو در گوشه‌ی صحنه می‌ایستد.

- نور موضعی گرفته می‌شود.

- نور می‌آید.

همه اهالی شهر در صحنه هستند و یک ترانه گروهی را می‌خوانند.

همگی:

سلام سلام بچه‌ها
خوش اومدین به اینجا
حالتون و فالتون
خوش باشه توی هرجا
اینجا شهر عددهاست
بین بین چه زیباست
مردمونش مهربون
عشق و صفا در اینجاست
لالالایی لای لالایی
لالالایی لای لالایی

سه کوچیکه:

سه کوچیکه من هستم
خوشحال و خندون هستم
عاشق نقاشی و
رنگای زیبا هستم

آقای یک:

من مرد مهربونی
یک دل و یک زبونی
مغازه‌مون همین جاست
بی خط و بی نشونی

خانم دو:

رخت و لباس مرغوب
طرح‌های شیک و محبوب
پارچه‌شون از محبت
من می‌دوزم خیلی خوب

۱۰ ✨ شُدنی نَشْدنی - دو نمایشنامه‌ی کودک -

همگی: لالالای لای لالای

لالالای لای لالای

شش کوچولو: شش کوچولو منم من

دنبال هر فوت و فن

عاشق کاردستی‌ام

مهربون و فروتن

آقای چهار: منم یه آقای شاد

از هر چی غصه آزاد

شادی درست می‌کنم

همه جا باشه آباد

خانم پنج: گلیم زنگ و زارنگ

با نقشه‌های قشنگ

با امید و انگیزه

من می‌بافم چه خوشرنگ

همگی: لالالای لای لالای

لالالای لای لالای

آقای هفت: بی حوصله نمونه

هر کی که مهربونه

همه باید بکوشیم

فقط خوشی بمونه

خانم هشت: با همدیگه بخونیم

کنار هم بمونیم

آشِ سپاس می‌پزم

تا قدر هم بدونیم

نه‌ریزه: منم منم نه ریزه
تمیزم و پاکیزه
شعرهای خوب می‌خونم
بین چه تند و تیزه
همگی: لالالای لای لالای
لالالای لای لالای
تو این شهر عددها
هیچکی نمونه تنها
همه کنار همیم
یا قصه‌های زیبا
آی بچه‌ها بشنید
قصه‌مونو ببینید
از این نمایش مله
درس‌های خوب بگیرید
لالالای لای لالای
لالالای لای لالای

همگی پس از خواندن ترانه دست می‌زنند و خوشحال هستند.

سپس از صحنه بیرون می‌روند.

- نور می‌رود.

- نور موضعی بر وسط صحنه می‌تابد.

قصه‌گو به میان صحنه می‌آید.

آرزوهاک مورچگانه

شخصیت‌ها:

مورچه کوچیکه

مامامورچه‌هه

بابامورچه‌هه

خاله ابریشم

خاله پروانه

ملخ‌باشی

پشه‌ریزه

عموشب‌تابی

مورچه ۱

مورچه ۲

مورچه ۳

صحنه:

یک دشت سرسبز. با گل‌ها و گیاهان فراوان.
و همچنین خانه مورچه کوچیکه که فضایی کوچک با لوازم مورچه‌ای دارد.

خور می‌آید.

یک دشت سرسبز با گل‌ها و گیاهان فراوان.

مورچه کوچیکه و سه مورچه کوچک دیگر که دوستان او هستند در میان ساقه‌های

گیاهان گردش می‌کنند و تپانه می‌خوانند.

مورچه‌ها: تو دشت و صحرا

گل‌های زیبا

زَر و زَر و زَر

خورشید اون بالا

لالا لالا لای لالا لالا لای

لالا لالا لای لالا لالا لای

بارون می‌باره

شادی می‌آره

شُر و شُر و شُر

صفایی داره

لالا لالا لای لالا لالا لای

لالا لالا لای لالا لالا لای

سنگ و صخره‌ها

زیادن اینجا

تَق و تَق و تَق

افتادن هر جا

لالا لالا لای لالا لالا لای
لالا لالا لای لالا لالا لای

سپس همگی می‌خندند و خوشحال هستند.
مورچه کوچیکه جایی روی زمین دراز می‌کشد و یک آه بلند می‌کشد.

مورچه ۱: چی شد مورچه کوچیکه؟ چرا آه می‌کشی؟

مورچه کوچیکه: هیچی. همین طوری.

مورچه ۲: ماما نم می‌گه هیچکی همین طوری آه نمی‌کشه. وقتی کسی

دلش گرفته باشه آه می‌کشه.

مورچه ۳: مگه تو دلت گرفته مورچه کوچیکه؟

مورچه کوچیکه: نمی‌دونم. شاید.

مورچه ۱: خب ما که تا الان داشتیم شعر می‌خوندیم و بازی

می‌کردیم.

مورچه کوچیکه: آره می‌دونم. ولی...

مورچه ۲: ولی چی؟ بگو.

مورچه کوچیکه: ببینید بچه‌ها. به آسمون نگاه کنید. ببینید چقدر آبی و صاف

و خوشگله.

مورچه‌ها همگی به آسمان نگاه می‌کنند.

مورچه کوچیکه: ولی چه فایده؟! ما که نمی‌تونیم پرواز کنیم و بریم اون

بالا.

- مورچه ۳: خب نتونیم. عوضش از همین جا تماشا می‌کنیم.
- مورچه ۲: مامانم می‌گه مورچه‌ها نمی‌تونن پرواز کنن.
- مورچه کوچیکه: ولی من دلم نمی‌خواد همه‌ش از این پایین به آسمون نگاه کنم. دلم می‌خواد بپریم برم تو آسمون.
- مورچه ۱: خب این که غیرممکنه. تو نمی‌تونی پرواز کنی.
- مورچه ۲: آره، مامانم می‌گه غیرممکنه.
- مورچه کوچیکه: خب چه فایده؟! باید بریم بالا تا از آسمون لذت ببریم. روی زمین که نمی‌شه.
- مورچه ۳: به نظر من خودتو خسته نکن. به جاش برو دونه پیدا کن که به مامان و بابات کمک کنی.
- مورچه ۲: آره، مامانم می‌گه برو دونه پیدا کن.
- مورچه کوچیکه: ببخشید، مامان شما اینجا تشریف دارن؟
- مورچه ۲: نه، ولی می‌دونه دیگه!
- مورچه کوچیکه: چه جالب!
- مورچه ۱: بچه‌ها من دیگه باید برم. دیر گتم مامانم نگران می‌شه.
- مورچه ۳: منم می‌رم. چون مامان منم گفته زود برگردم.
- مورچه کوچیکه: باشه برید بچه‌ها. خداحافظ.
- مورچه ۱ و ۳: خداحافظ.

مورچه ۱ و مورچه ۳ می‌روند.

مورچه ۲ همچنان ایستاده است.